

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

.... و اگر رجوع کند شیء دیگری است و یک خصوصیت دیگری دارد گرچه شبیه او باشد. مرحوم آخوند در این مسئله استدلال کردند و یکی از استدلال‌هایی که کردند مسئله تسلسل است. در بحث تسلسل می‌فرمایند که اگر قرار باشد که استیناف اول جایز باشد، استیناف ثانی و ثالث و بعد همین‌طور جایز خواهد بود و هیچ دلیلی بر تعیین یکی دون بقیه استیناف‌ها نیست. یعنی اگر قرار باشد همان شیء اول به همان خصوصیت یعنی عین همان با همان شرایط و با همان خصوصیات دوباره تحقق پیدا بکند این به این معنا است که قابلیت برای تحقق در مرتبه سوم را هم دارد. اگر قابلیت برای مرتبه سوم را دارد قابلیت در مرتبه چهارم را هم دارد چون نفس آن شیء با تمام خصوصیاتش بدون رجحان آمده تحقق پیدا کرده است. بنابراین می‌شود باز هم یک دفعه دیگر تحقق پیدا کند و هَلَمْ جَرَّأً.

بنابراین این امتیاز تحقق دوم بدون تحقق سوم یا تحقق پنجم بدون تحقق دوم بلا مرجح و بلا دلیل خواهد بود و اگر همهٔ اینها هم بخواهند تحقق پیدا کنند که تسلسل إلى غیر نهایی لازم است و این مشخص است که واضح البطلان است و مسئله خیلی روشن است.

مطلبی که در اینجا هست که ایشان می خواهند به آن اشاره کنند و از اینجا وارد بحث جدی راجع به قضیهٔ عدم بشوند، مسئله این است که ما می بینیم که بعضی از اشیاء، عالم کون و فساد دائماً در حال تغییر و تبدل است. درخت در موقع بهار برگ و شکوفه درمی آورد و این شکوفه ها در موقع تابستان به بر می نشینند و ثمره می دهند و در موقع پاییز می ریزند و همهٔ برگ ها معدوم می شوند و از بین می روند. دوباره می بینیم شجر در موقع ربیع آمد و آن اوراق را دوباره واجد شد و ظهورات را دوباره پیدا کرد و می بینیم که همان وضع به همان کیفیت الآن دوباره انجام شد. این تصور برای افراد پیدا می شود که همان معدوم بنفسه دوباره تکرار شده و همان برگ و خصوصیات که از بین رفتند و تبدیل به خاک و کود

و امثال ذلک شدند دوباره همان‌ها از ریشه به صورت اول خود درآمدند. بنابراین همان برگ‌های معدوم شده دوباره لباس وجود به خود پوشانده‌اند و همان اوراقی که از درخت ریخته بودند دوباره داخل در ریشه و بدنه درخت می‌شوند و به صورت اوراق جدید و ظهورات جدید و فواکه جدید تجلی و ظهور پیدا می‌کنند و همین‌طور در تمام مسائل دیگر از اطعمه، اشربه، چیزهایی که می‌خوریم، آشامیدنی‌هایی که می‌آشامیم و وجودی که پیدا می‌کنیم [مسئله همین‌طور است]. امروزی‌ها می‌گویند که هر شخصی در هر چند سالی [خودش را] تغییر می‌دهد و به شکل دیگری درمی‌آید یعنی صورتش عوض می‌شود درحالی که همان او به همان شکل قبل ظهور پیدا کرده است.

تجلی خاص خدای متعال در هر لحظه‌ای

اینها مطالبی است که مردم تصور می‌کنند که همان معدوم دوباره تکرار وجود پیدا کرده و به همان خصوصیت هست. غافل از اینکه شبیه اوست اما این خصوص او نیست. زیرا سلسله علل و شرایطی که موجب شده است او به وجود بیاید آن سلسله علل

دیگری برای وجود امر دیگر است و هر کدام از اینها باهم تفاوت دارند و خدای متعال در هر لحظه‌ای تجلی خاصی دارد که مختص همان لحظه است و آن تجلی با تجلی در وقت دیگر تفاوت می‌کند! ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ حکایت از این مسئله می‌کند که ظهور خدای متعال در هر لحظه از لحظات وعاء دهری با ظهور در لحظات دیگر در وعاء دهری متفاوت است. بنابراین اگر خدای متعال یک شخصی را حیات بخشید و بعد او را می‌راند و امانه کرد بعد دوباره او را زنده کرد، این شخص عین همان وجود نیست؛ این شخصی که الآن دوباره احیا شده عین همان وجود نیست که در اینجا احیا شده است. از نقطه نظر نفس که همان است و تفاوتی نمی‌کند ولی از نقطه نظر وجود خارجی و مادی مماثل با اوست منتها از آنجایی که نفس به او تعلق می‌گیرد از این نقطه نظر تفاوت می‌کند. برای غیر از جنبه حیوانی و روحی یک آجر را مثال می‌زنیم. این آجری که الآن به این کیفیت درآمده است الآن این

۱. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. افق وحی، ص ۵۶۶.

«هر روز پروردگار در ظهوری دیگر و جلوه ای متفاوت از روز قبل است.»

آجر را از بین ببرید و تبدیل به خاک و تراب کنید بعد همین گل و همین نوع از خاک را دوباره در قالب بریزید و دقیقاً به همین شکل دریاورید. این تکرار وجود نیست که عین همان آجرِ قبلِ الآن در اینجا ظهور پیدا کرده است بلکه آن آجر و آن خصوصیات با از بین رفتن تغییر پیدا کرده و یک آجر مماثل با آن آجر قبل در اینجا درست شده است نه همان. زیرا آن آجر از بین نرفته بود و پودر نشده بود، اینکه پودر می‌شود این اجزاء او منفصل می‌شود و صورت دیگری به خود می‌گیرد و علل دیگری در این تأثیر می‌گذارد. بعد این سلسله علل می‌آید و این آجر را دوباره برمی‌گرداند. از زمره این سلسله علل، قوایی است که برای تشکل این آجر مؤثر است. این نیروی برقی که الآن دارد صرف می‌شود که کارخانه و معمل آجر را تأمین می‌کند، این برقی که قبلاً آن آجر را درست کرده بود الآن همان برق به همان خصوصیت این آجر را درست کرده یا نه فرق کرده است؟ اینها همه در سلسله علل هستند. این نیرو و توانی که الآن موجب به وجود آمدن این [آجر] شده است، در این

سلسلهٔ علل که بخواهید نگاه بکنید می‌بینید که این
سلسلهٔ علل با سلسلهٔ عللی که آجر قبل را به دست
آورده بود، زمین تا آسمان تفاوت دارد!

این بنایی که الآن آن آجر را آمده درست کرده و
در کوره گذاشته، نیرو و اراده‌ای که صرف کرده با
ارادهٔ قبلی تفاوت دارد. آن نفتی که برای کوره قرار
داده شده با آنچه را که قبلاً بوده تفاوت دارد. آن یک
چیز است و این یک چیز [دیگر] است. گرمایی که
به آن خورده و گرمایی که این را به وجود آورده، دو
چیز جدا هستند. وقتی که ما تجزیه بکنیم می‌بینیم
چقدر با همدیگر تفاوت دارند! آن یک چیز است [و
این یک چیز دیگر است]. بله، به ظاهر نگاه می‌کنیم
می‌گوییم که آقا این همین است، این همین آجری
است که ما از داخل کامیون پایین انداختیم. حالا این
را برداشتیم و بچه‌ها را صدا کردیم با چکش و پتک
روی این افتادند و این را کاملاً خاک کردند. حالا ما
دلمان برای این خاک‌ها سوخته عجب! ده تومان
بیست تومان سی تومان پول دادیم.

تلمیذ: آنچه که در قرآن هست که داستان بنابر این یک ایجاد دیگری است برای آن
پرنده‌ها و احیا موتی ندارد.

استاد: در آن احیاء اولاً در آن جریانی که حضرت

عزیر علیہ السّلام هست خود نفس حیوانی آن حیوان
که باقی است.

کیفیت احیاء انسان‌ها در روز قیامت

تلمیذ: بنابر این موتی هستند.

استاد: موت عبارت از افتراق است. احیاء موت
یعنی دوباره این افتراق و شَمْل^۱ را به جمع تبدیل
کردند. در مورد احیای انسان‌ها در روز قیامت همه
همین‌طور است و در روز قیامت چیزی انجام
نمی‌شود الاّ اینکه بین روح و این ماده ارتباط برقرار
می‌شود، این معنای احیا است. حالا بر خود نفس در
آن عوالم چه می‌گذرد، آنها یک درجاتی هست که
در هر مرتبه یک وجود خاص به خود دارد ولی احیا
هست منتها در آنجا شمل بوده الآن این شمل به جمع
تبدیل می‌شود.

مثال برای فهم وجود دو علل مختلف برای یک امر مشابه

الآن به این آجر نگاه بکنید می‌بینید این خاک شد
و ما همین خاک را - به اندازه یک میل و یک صدم
گرم هم به این اضافه نمی‌کنیم - عین همان خاک را
دوباره تبدیل می‌کنیم و قالب می‌زنیم و در کارخانه

^۱ . لغت‌نامه دهخدا: «شمل: پراکندگی.»

قرار می‌دهیم و دوباره عین همان آجر اول [درست می‌شود] به نحوی که اگر دو عکس و تصویر از آن آجر قبل و آجر بعد برداشته شود هر دو تصویر یکسان است و می‌گوییم که تکرار در وجود است [در حالی که] تکرار نیست بلکه دو علل مختلف برای یک امر مشابه است. در اینجا علل مختلف وجود داشته و ماده یکی است. حالا در خود ماده هم بحث هست که آیا آن ماده‌ای که در آن موقع به آن کیفیت بود، همان ماده دوباره به این کیفیت درآمد یا اینکه نه، بنا بر حرکت جوهری یا بنا بر آن مبنایی که حالا یک قدر صحبت راجع به آن شده و هنوز بحثش نیامده که مبنای مافوق حرکت جوهری است اصلاً هیچ ارتباطی بین وجود قبل و وجود بعد به هیچ وجه من الوجوه وجود ندارد یعنی هیچ ارتباطی ندارد. یک تعلق وجود دارد اما اینکه آن وجود بعد، عین وجود قبل بشود از اساس به طور کلی از بین می‌رود. و حالا مطالب دیگری هست که ایشان در ضمن می‌گویند.

ماهیت عدم عبارت از رفع وجود

... فی أَنَّ الْمَعْدُومَ لَا بُعَادَ.
الْعَدَمُ لَيْسَ لَهُ مَاهِيَّةٌ إِلَّا رَفْعُ الْوُجُودِ وَ حَيْثُ عَلِمْتَ أَنَّ الْوُجُودَ لِلشَّيْءِ نَفْسُ هَوِيَّتِهِ فَكَمَا

ماهیت عدم عبارت از رفع وجود است و چیزی برای آن عدم نیست یعنی در واقع ماهیتی نیست و وقتی متوجه شدیم که وجود شیء عبارت از خود همان شخصیت او و آن حیثیت خارجی اوست همان طوری که برای شیء واحد یک شخصیت هست و دو شخصیت نیست برای او فقط یک وجود است و آن وجودی را که طرد می کند عدم اوست و یک عدم برای او حاکم است چون هویت خارجی مساوق با وجود است زیرا هویتی سوای وجود معنا ندارد. معنا ندارد یک شخصیتی در خارج بدون وجود تحقق پیدا کند. بلکه وجود عبارت از همان شخصیت است و وجود و قوام شخصیت و ماهیت خارجی یک شیء به وجود است و چیزی جز وجود و منحاز از وجود نیست. بنابراین اگر هویت خارجی باشد باید وجود باشد و چون هویت، هویت واحد است پس وجود هم باید وجود واحد باشد و نمی تواند دو تا وجود [باشد]. بنابراین عدمش هم که

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۳.

طارِد آن است آن هم واحد می شود.

معنای لا تَكَرَّرَ فِي التَّجَلِّي

فَلَا يُتَصَوَّرُ وجودان لِذَاتٍ بَعِيْنِهَا و لَا فُقْدَانانِ لِشَخْصٍ بَعِيْنِهِ فَهَذَا مَا رَامَهُ الْعُرَفَاءُ
بِقَوْلِهِمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَجَلَّى فِي صُورَةٍ مَرَّتَيْنِ.^۱

دو وجود برای یک ذات به عین همان ذات نه
مشابه [تصور نمی شود]. مشابه بله، یک کارخانه
توپ سازی هم روزی هزارتا توپ بیرون می دهد
همه مشابه هستند ولی عین هم که نیستند. دوتا
وجود به یک ذات بعینه یعنی عین همان و نفس
همان ذات تصور نمی شود و دو فقدان برای یک
شخص بعینه نیست. وقتی که یک وجود تحقق
می شود، عدمِ مقابل او هم یکی خواهد بود. ما دو
عدم دیگر نداریم که دو وجود باشد و دوتا عدم هم
باشد، یا یک وجود باشد و دو عدم برای او فرض
شود بلکه یک عدم است. چون عدم عبارت از رفع
الوجود است. وقتی یک شیء واحد در خارج یک
وجود دارد پس آنچه که طارد اوست آن هم واحد
خواهد بود. طارد [وجود] عدم است پس عدم هم
واحد خواهد بود. این مسئله همین است که عرفا را

^۱. همان.

بر این واداشته که بگویند: تجلی خدای متعال در صورت دو بار نیست. **لَا تَكَرَّرُ فِي التَّجَلِّي** معنایش این است که تکرر در وجود بعینه نیست. ممکن است تجلی او مشابه با تجلی قبل باشد. مشابه، نه عین! یعنی وقتی یک چیزی عینیت پیدا می کند خدا هم نمی تواند همان عین را دوباره برقرار کند و نمی شود همان را انجام بدهد چون این عین که به یک اراده سلسله وار انجام شده است نفس اراده پروردگار برای وجود بعد، موجب تنافی بین آن وجود و وجود سابق خواهد بود **وَ كَفَىٰ بِهِ فَرْقًا** این طور نمی شود.

لذا حضرت موسی علیه السلام هم عصا داشت و می انداخت تبدیل به مار می شد و یک دفعه راه می افتاد می رفت بعد آن را می گرفت. داریم: ﴿لَا تَخَفْ دَرَكٌ ۙ وَلَا تَخْشَىٰ﴾^۱ بگیر، وقتی می گرفت می دید [دوباره عصا شد] اول ترسید! [در قرآن] داریم: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً ۚ مُوسَىٰ﴾^۲

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۷۷. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۵:

«و هیچ از رسیدن فرعون مهراس! و از غرقه شدن مترس!»

^۲ . سوره طه (۲۰) آیه ۶۷. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۸۶:

موسیٰ ترسید که الآن این حیّه به خودش حمله کند!
حالا خدا می‌خواهد سربه‌سر بگذارد چه کار می‌شود
کرد؟! حالا گاهی این‌طوری می‌شود که عصا را
بپندازد بعد خود این بیاید به این حمله کند! خودش
فرار کرد. [خدا] گفت که نه بابا با تو شوخی ندارم
بایست و برو بگیرش!

میرفندرسک که در هند رفت گفتند که مگر شما
نمی‌گویید: «**عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي**

إِسْرَائِيلَ»؟^۱ - خیلی کارها می‌کرد از جمله این بود -
گفت که بله ما هم چنین چیزی می‌گوییم. گفتند که
بسیار خوب، در قضیه حضرت موسیٰ این هست که
شما می‌گویید که [عصایش را تبدیل به مار کرد] این
با یک قومی از یهود این کار را کرد. [میرفندرسک]
هم عصا را انداخت و عصا تبدیل به حیّه شد و ملت
فرار کردند. این [حیّه] دنبال می‌کرد و آنها فرار
می‌کردند. گفت که بایست بایست و رفت آن را
گرفت و بعد آورد و خلق‌الله هم برگشتند. دیدند
اینها دیگر چشم‌بندی نیست. نه، اگر بایستند حسابی

«پس موسیٰ در نفسش خوف و هراسی احساس کرد.»

۱. مصابیح الأنوار، ج ۱، ص ۴۳۴، ح ۸۳؛ روح مجرد، ص ۶۸۳.

گازشان می گیرد!! گذاشتند فرار کردند حالا این هم
تند می کرد آن هم مدام ولوم را زیاد می کرد و تندتر
می کرد آنها هم تندتر [فرار می کردند]. بعد آمد و
حیه را گرفت. گفتند که این را قبول کردیم حالا چرا
افضلیت وجود دارد؟ گفت: به خاطر اینکه من حیّه
را گرفتم - بیاید نگاه کنید - ولی حضرت موسی
ترسید، من نترسیدم!!

میرفندرسکی خیلی از این کارها می کرد و اهل
ظهور و بروز زیاد بود. مرد بزرگی بود خدا رحمتش
کند قبرش در تخته فولاد اصفهان هست. یک جا را
هم رفت خراب کرد در آن بتکده سومات
بزرگ ترین بتکده هند که اصنام در آنجا بودند رفت
و [آنجا را خراب کرد]. چون ایراد کردند و گفتند که
همه این مساجد شما خراب و قدیمی است ولی همه
معابد ما خیلی مزین و مجلل و خیلی عالی هستند.
گفت که به خاطر اینکه ذکر خدا در آنجا می شود و
این اجسام تحمل ذکر خدا را ندارند لذا به لرزه
می افتند و ترک برمی دارند! - در اصفهان که
گنبدهایش ترک برنداشته یک علتی دارد و

بی حساب نیست!! خیلی است! چهار صد سال
[قدمت] گنبد است! این گنبد مسجد اعظم را نگاه
کنید پنجاه سال [بیشتر] درست نشده دارد پایین
می ریزد این به خاطر این است که ذکر خدا خیلی [در
آنجا شده است]! اما گنبدهای اصفهان چهار صد
سال از زمان شاه عباس هنوز هست و چیزی نشده
است! البته اینجا خیلی داستان‌ها دارد.

بعد گفتند که [این طور است]؟ گفت که حالا
امتحان می کنیم. رفتند و همه خلق الله، عده زیادی
در همین سومات آمدند، یک بتکده بزرگ در حیدر
آباد هند بود. بعد او شروع به **الله اکبر** و اذان گفتن
کرد. **الله اکبر** گفت، به **لا اله الا الله** که رسید فرار
کرد بیرون آمد. آقا همه [این بتکده خراب شد و]
روی سر این خلق الله ریخت و همه مردند! عده‌ای
که قرار بود مرگشان برسد خلاصه ترتیب همه داده
شد و خودش فرار کرد و بیرون آمد!!

تلمیذ:.....

استاد: این اسم برای کجاست؟ گرگان! هنوز
اسمش هست؟ نمی دانستم عجب! باید از این به بعد
یک طور دیگر ...

تلمیذ: سمت علی آباد است.

استاد: آهان علی آباد است عجب!

تلمیذ: هم مثل اینکه با خود میرداماد در یک محل بودند!

استاد: نه دیگر حالا یکی باید برود تحقیق کند

بقیه را دیگر شمالی نکن تو را به خدا! نمی دانم

میرداماد برای کجا بود؟ احتمال دارد برای مازندران

بوده است.^۱

تلمیذ: نه، همان جا هست نزدیک همان است.

استاد: آهان محله شان فرق می کند. خود

اصفهان‌ها واکسینه شده اند و به آنها یک چیز

خورده، دیگر فایده ندارد دیگران می آیند آن حال و

هوای ...

تلمیذ: وقتی خواستند ایران را شیعه کنند، به دفاع از عمر پرداختند! مغول هم نتوانست اینها را تغییر بدهد!

استاد: به هر دلیلی که بوده است. خدا مرحوم

آقای سبزواری را رحمت کند. او هروقت به این

اصفهان‌ها - حاج حسن شرکت و اینها - می رسید

خلاصه این قضیهٔ چهل ماه مهلت خواستن

اصفهان‌ها از عمر بن عبدالعزیز را می گفت [که بعد

از برداشتن لعن توسط عمر بن عبدالعزیز چهل روز

مهلت خواستند تا حضرت را لعن کنند]! تاریخ است

^۱ . برهان الدین محمدباقر استرآبادی معروف به میرداماد، در سال ۹۷۰ هجری قمری در استرآباد گرگان به دنیا آمد. (محقق)

کاری اش نمی شود کرد! 'بعد یک دفعه حاج محسن شرکت که خدا إن شاء الله حفظش کند و توفیقش بدهد می گفت که نه، این امر از حُسن و صلابت اعتقاد اصفهانی ها است - داشت جلوی آقا می گفت - که اینها هر چیزی را زود قبول نمی کردند، این از دیانت اینها بوده است که تحقیق کنند! من هم گفتم که پدرسوخته ها چرا اوّلش نرفتند تحقیق کنند؟! حالا موقع برداشتن آن می خواهند بروند تحقیق کنند؟! آقا آن قدر خندیدند!! ما با این بیچاره خیلی شوخی داشتیم حتی جلوی آقا هم خلاصه چیز نداشتیم.

یک دفعه می گفت که آقا همه میوه ها در همه جا کرم دارند ولیکن میوه های اصفهان اصلاً کرم ندارند. گفتم که علتش روشن است هرچه کرم هست در خود اصفهانی ها است چیزی دیگری به درخت هایش نمی ماند!! این هم جلوی آقا داشت می گفت این کرم... گفتم که خیلی معلوم است...

تلمیذ: شما اصفهانی ها را در زمان مرحوم آقا تجربه کردید!

استاد: آن وقت آنها از همدانی ها می گفتند ولی

معلوم بود که نه، منطق آقای سبزواری غلبه دارد!!
آنها نمی‌توانستند با این سند تاریخی [حرفی بزنند]
و فقط درقبالش یک چیزهایی می‌پراندند که مثلاً
همدانی‌ها این‌طور هستند ولی خلاصه [منطق آقای
سبزواری] غالب بود!! غیر از آن‌هم داریم که اصلاً
وقتی که خدا شیطان را چیز کرد وسط زاینده‌رود آمد
و اصلاً اصفهان خلاصه چیز شد آن‌هم آمد می‌گویند
که روایت داریم نمی‌دانم درست است یا نه!! ولی
حالا صرف‌نظر از اینها این اصفهانی‌های اصیل
تدینشان خوب است. الآن دیگر خراب شده یعنی
قدیمی‌هایشان [ازبین رفته‌اند] من شنیدم در این
جنگ که خیلی از این جنوبی‌ها آمده بودند شهرها را
خراب کردند، اصفهانی‌ها راه ندادند یعنی اینها
نگذاشتند در شهر بیایند و زدند و همه اینها را بیرون
کردند و بیرون شهر آنجا [اسکانشان دادند] و
نمی‌گذاشتند که داخل شهر بیایند.

آن مراکز خود اصفهان، مرکز شهر، نه جاهای
دیگر نورانیتش خوب است. نورانیت آن محله‌های
قدیمش خوب است. علی‌کلّ حال گفتید که بالأخره

خوبی‌هایش را هم بگو. اگر نفعی از این اصفهانی‌ها
به ما برسد آن وقت ما هم زیاد خوبی برایشان درست
می‌کنیم!!

فَإِذَا الْمَعْدُومُ لَا يُعَادُ بَعِيْنَهُ كَيْفَ وَ إِذَا كَانَتْ الْهُوِيَّةُ الشَّخْصِيَّةُ الْمُعَادَةُ بَعِيْنَهَا هِيَ الْهُوِيَّةُ
الْمُبْتَدَأَةُ عَلَى مَا هُوَ الْمَفْرُوضُ فَكَانَ الْوُجُودُ أَيْضاً وَاحِداً فَإِنَّ وَحْدَةَ الْهُوِيَّةِ عِيْنُ وَحْدَةِ
الْوُجُودِ وَ قَدْ فُرِضَ [الْوُجُودُ] مُتَعَدِّداً هَذَا خُلْفٌ وَ يَلْزَمُ أَيْضاً أَنْ يَكُونَ حَيْثِيَّةُ الْإِبْتِدَاءِ
عِيْنُ حَيْثِيَّةِ الْإِعَادَةِ.^۱

در صورتی که اگر هویت شخصیّه که معاد باشد

بعینه همان هویت مبتدئه باشد همان طوری که فرض
شده پس وجود هم واحد است و چون واحد است
باید آن هم تکرار پیدا کند. وحدت هویه عین وحدت
وجود است در حالی که وجود متعدد فرض شده
است. پس اگر وجود متعدد فرض بشود هویت هم
باید متعدد فرض شود و اگر هویت واحد است پس
باید ملتزم به وحدت وجود هم بشوید، نه تکرار در
وجود. دلیل دیگر این است که حیثیت ابتدائی که
قبلاً صحبتش شد، عین حیثیت اعاده است.

... الآن به یک ذات تعلق گرفته‌اند در حالی که

شما گفتید که هر وجودی یک عدم دارد.

فَإِذَا جَازَ ذَلِكَ فِي الْعَدَمِ جَازَ فِي الْوُجُودِ أَيْضاً كَمَا اعْتَرَفْتَ بِهِ. قُلْتُ قَدْ مَرَّ أَنَّ مَعْنَى
عَرُوضِ الْعَدَمِ لَشَيْءٍ لَيْسَ إِلَّا بِطُلَانٍ صَرَفاً لِلذَّاتِ وَ لَيْسِيَّةٍ مَحْضَةً لَهَا وَ لَيْسَ فِي الْوَاقِعِ
مَعْرُوضٌ يُضَمُّ إِلَيْهِ أَوْ يَنْتَزَعُ مِنْهُ الْعَدَمُ.

وقتی می‌شود دو عدم برای یک وجود فرض

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۳.

بشود خب دو وجود هم می شود فرض بشود. معنای
 عروض عدم برای شیء که در اول بحث گفته شد
 این معنای بطلان ذات است. عدم شیء یعنی بطلان،
 زید معدوم یعنی زیدی که باطل است. امر معدوم
 یعنی امری که باطل است، باطل است یعنی نیست.
 بطلان ذات را عدم الشیء می گویند. [و معنای آن]
 لیسیه و نبود محض برای آن ذات است. ما در واقع
 چیزی نداریم که عدم به آن منضم شود یا اینکه از او
 انتزاع شود یعنی در واقع عدم چیزی نیست تا اینکه
 بخواهد ضمّ به شیء شود. وجود ضمّ به شیء و به
 وجود دیگر می شود ولی عدم که ضمّ به شیء
 نمی شود. وقتی می گوئیم که **زید معدوم**، **معدوم**
 ضمیمه زید نشد بلکه زید را برداشت نه اینکه آمد
 ضمیمه زید شد و تخریش کرد. نه! همین که
 می گوئیم: **زید معدوم** یعنی لیسیه و بطلان حاکم
 است. نه ضمیمه زید می شود و نه از زید انتزاع
 می شود چون عدم از زید انتزاع نمی شود بلکه از زید
 خصوصیات، روحیات، مسائل خارجی، تحیز، کم،
 عوارض، ارتباطات، اضافات، نسب و اینها انتزاع

می شود ولی عدم از زید انتزاع نمی شود.

بَلِ الْعَقْلُ يُعَيِّنُ ذَاتاً وَ يُضَيِّفُ إِلَيْهِ مَفْهُومَ الْعَدَمِ فَلَا يَتَعَدَّدُ عِنْدَ الْعَقْلِ إِلَّا بِتَكْثُرِ الْمَلَكَاتِ
فَلَا ذَاتَ قَبْلَ الْوُجُودِ وَ لَا بَعْدَهُ حَتَّى يُقَالَ إِنَّهَا وَاحِدَةٌ أَوْ مُتَعَدَّدَةٌ مُتَمَازَّةٌ وَ إِنَّمَا يُضَيِّفُ
الْعَقْلُ نِسْبَةَ الْعَدَمِ إِلَى ذَاتٍ يَخْتَصُّ وَجُودَهُ بِزَمَانٍ مُعَيَّنٍ قَبْلَ وَجُودِهِ وَ بَعْدَ وَجُودِهِ.

بلکه عقل یک ذاتی مثل زید را در نظر می گیرد و

مفهوم عدم را به آن اضافه می کند و می گوید که **زید**^{۲۸}

معدوم^{۲۹}. عدم، تعدد پیدا نمی کند مگر به تکرار

مخالفش یعنی آن جهات وجودی که به عدم اضافه

شده است. ذاتی قبل از وجود نیست و بعد از وجود

هم ذاتی نیست تا اینکه گفته بشود که آن ذات واحد

است یا اینکه متعدد است و مماثل همدیگر هستند و

اصلاً قبل از وجود چیزی نداریم. عقل می آید نسبت

عدم را به ذاتی که آن وجود اختصاص به زمان معین

دارد قبل از وجود و بعد از وجودش اضافه می کند.

قبل از وجودش می گوید که زید نیست، وقتی هم که

مرد می گوید که زید نیست. در هر دو حال می گوید

که زید نیست. یعنی یک ذات را در نظر می گیرد و

به واسطه در نظر گرفتن او، عدم را به آن اضافه

می کند. این اشکال ندارد اما اینکه خود این وجود دو

عدم داشته باشد، نه این معنا ندارد.

وَ حَاصِلُ كَوْنِ الشَّيْءِ كَانَ مَعْدُوماً قَبْلَ وَجُودِهِ وَ سَيَكُونُ مَعْدُوماً بَعْدَ وَجُودِهِ انْحِصَارُ
وَعَائِهِ الْوُجُودِي وَ ضَيِّقُ اسْتِعْدَادِهِ عَنِ الاسْتِمْرَارِ وَ الْاَنْبَسَاطِ سَابِقاً وَ لَاحِقاً فَالْعَدَمُ لَيْسَ
إِلَّا عَدَمًا وَاحِدًا لَا يَتَّصِفُ بِالذَّاتِ بِالسَّبْقِ وَ اللَّحُوقِ.

و حاصل اینکه شیء قبل وجود او معدوم است

و بعد از وجود معدوم می‌شود این است که ظرف
وجودی او منحصر است و استعداد او از استمرار و
انبساط ضیق است هم قبل از وجود و هم بعد از
وجود نمی‌تواند این استمرار پیدا کند. عدم یک عدم
است که عبارت از همین عدم وعاء وجودی است که
به سبق و لحوق متصف نمی‌شود بلکه به واسطه ملکه
خودش که عبارت از وجود ذهن است عدم قبل و
عدم بعد می‌گویند. خودش متصف نمی‌شود،
خودش یعنی نبود.

بَلْ إِنَّمَا يَتَصَوَّرُ الْعَقْلُ بِقُوَّتِهِ الْوَهْمِيَّةِ لِلْحَادِثِ الزَّمَانِيِّ عَدَمًا أَزْلِيًّا ثُمَّ وَجُودًا ثُمَّ عَدَمًا
طَارِئًا كَطَرْفَيْنِ وَ وَسْطٍ حَتَّى إِنَّ الْأَوْهَامَ الْعَامِيَّةَ يَتَخَيَّلُ أَنَّ الْعَدَمَ يَطْرَأُ عَلَى شَيْءٍ وَ
يَرْفَعُ وَجُودَهُ الْخَاصَّ عَنْ مَتْنِ الْوَاقِعِ وَ يَحْكُ هَوِيَّتَهُ عَنْ صَفْحَةِ الْأَعْيَانِ.^۱

عقل به قوه وهمیه خودش برای یک حادث
زمانی عدم ازلی را فرض می‌کند که قبلاً و هیچ‌وقت
نبوده است. پس یک وجودی را تصور می‌کند بعد
یک عدم را که این عدم می‌آید و بر همین حادث
وجود زمانی طاری می‌شود، یک وجودی که قبلش
به بی‌نهایت عدم بوده و این طرفش به واسطه از بین
رفتن، یک عدم جدیدی پیدا می‌شود، آن عدم جدید
به این حادث وجود زمانی می‌خورد. این را عقل

۱. همان، ص ۳۵۴ و ۳۵۵.

تصور می‌کند والا هردوی آن یکی است. حتی وهم‌های عامه مردم این‌طور خیال می‌کنند که عدم طاری بر شیء می‌شود و وجود خاصش را از متن واقع از بین می‌برد و حک می‌کند و هویتش را از صفحه اعیان از بین می‌برد، دیگر اصلاً هیچ وجودی برای او نیست درحالی‌که این در وعاء وجودی خودش محفوظ است.

وَ ذَلِكَ لِذُهُولِهِمْ عَنْ أَنَّ وجودات الأشياء إنما هي عبارة عن تجليات المبدأ الحقّ و أشعة نور المبدأ الأول و شئونه الذاتية لا تتبدّل كلّ منها عما هو له إلى غيره.^۱

اینها نمی‌دانند که وجودات همه اشیاء عبارت از تجلیات مبدأ حق و اشعه نور مبدأ اول و آثار ذاتی و شئون ذاتیه او و خصوصیات ذاتی پروردگار است که موجب این بروز و ظهور قوالب و ممکنات در قالب است که هرکدام از این تجلیات از آنچه که این تجلی برای اوست به غیر او تبدل پیدا نمی‌کند. یعنی اگر این در زید تجلی کرده است لحظه بعد زید یک تجلی دیگر است، لحظه بعد زید یک تجلی دیگر است، وقتی که زید می‌میرد و زنده می‌شود تجلی دیگر است و وقتی که اوراق این اشجار می‌ریزند و

۱. همان، ص ۳۵۵.

دوباره در فصل بهار می‌آیند تجلی جدید است نه‌اینکه همان تجلی واحد قبل است. هر تجلی یک ظهوری دارد و هر ظهوری اختصاص به یک تجلی دارد.

لَكِنَّ الْمَحْجُوبَ لِقُصُورِ نَظَرِهِ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِالْجَمِيعِ يَتَوَهَّمُ أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهَا بَاطِلٌ عَنِ صُقْعِ الْوُجُودِ.

لکن آن شخصی که در حجاب است چون عقلش از احاطه به جمیع مسائل ناقص است خیال می‌کند هر کدام از این تجلیات و ذوات از صقع وجود باطل شدند و عدم بر آنها حاکم است در حالی که نمی‌داند هر کدام از اینها در ظرف وجودی خودش باقی است. واقعاً باقی است! افرادی که مکاشفاتی دارند و مسائل گذشته را مکاشفه می‌کنند، نحوه مکاشفه دو طور است؛ یک وقتی به نحوی است که فقط آن صورت حوادث قبلی در ذهن می‌آید اما مکاشفه قوی‌تر این است که خود شخص در همان واقعیت خارجی قبلی و ماسبق واقع می‌شود. یعنی انگار خودش در آن واقعه حضور پیدا می‌کند. اگر واقعه قبلی نبود و عدم به آن حاکم است و از متن واقع حک شده پس چطور یک شخص می‌تواند بر مسائل ماسبق اطلاع پیدا کند؟!

بنابراین تمام قضایایی که در این عالم اتفاق افتاده
[در عالم واقع هست] عجیب است! اصلاً انسان
دیوانه می‌شود! تمام قضایایی که در این [عالم اتفاق
افتاده] از آن اول که متولد شدیم - حالا قبلش را
عرض نمی‌کنم! - تا الآن و تا موقع موت، تمام این
جریانات در عالم واقع هست! ما الآن نمی‌توانیم
گذشته را در وجود خود احساس کنیم ولی [گذشته]
هست. همهٔ اینها در ظرف خودش و در آن عالم
علیت که عالم ملکوت است، هست. آن عالم
ملکوت بخواهد همان واقع را ظهور خارجی
می‌دهد. اگر بخواهد همان را ظهور خارجی می‌دهد
چون حقیقتش در همان جا هست! ما خیال می‌کنیم
و می‌گوییم که پس اینها کجا رفته است؟ این
وجودها کجا رفت؟ چرا چیزی نمی‌بینیم؟ در این
هوا چیزی نیست! درحالی که نظرهٔ ما نظرهٔ زمان
است و زمان تدریجی الحصول است و تحقق زمان
قبل و آن بعد مترتب بر انتفاء زمان قبل و لحظهٔ قبل
است. لذا ما همیشه در حال و در ثانیه‌ها زندگی
می‌کنیم. تازه خود ثانیه هم تقسیم می‌شود! اصلاً یک

حرکت استمراری هست نه حرکت توقفی. حرکت، حرکت استمراری است. ما در این وضع هستیم.

از بعضی‌ها شنیده شده که وقتی مکاشفاتی کردند از همین دوستان و رفقا حتی سابقین برای خیلی‌ها هم پیش می‌آید و من گمان می‌کنم برای همه اتفاق بیفتد که اگر از یک مرتبه رد شود این قضایا اتفاق بیفتد چون مترتب بر یک مسائلی هست که تمام جریانات دوران طفولیت را تا زمان حیات و حتی زمان وفات همه را در نظرشان می‌آورند و خودشان را با همه آن جریانات توأم و قرین می‌بینند. نه اینکه یک فیلمی باشد که آن فیلم دارد می‌آید و تماشا کنند و بروند. نه! حضور و وجود خودشان را با همه آنچه را که بوده احساس می‌کنند و حتی اگر خود ما یک قدری در تفکر و در تصور قوی بشویم یک هم‌چنین حالی ممکن است برای خودمان ایجاد کنیم که انسان خودش را با مسائل گذشته توأم ببیند و همه اینها در دایره وجود نفس هست، خیلی عجیب است! یعنی نفس انسان به آن حقیقت ملکوتی که دارد تمام اطوار حیات را در وجود خودش تحفظ

می‌کند، نه فقط صورت آنها را در وجود خودش حفظ می‌کند بلکه آنها را در خودش می‌یابد.

اگر الآن یک قدری دقیق فکر کنیم آیا مسائلی که در گذشته برای ما اتفاق افتاد، ما این مسئله را تمام شده می‌بینیم یا در وجود خودمان احساس می‌کنیم؟! قضایایی که اتفاق افتاده در وجودمان احساس می‌کنیم. مثلاً فرض کنید چند شب پیش چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ چند روز پیش چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ پارسال چه قضیه‌ای برای ما اتفاق افتاد؟ الآن همه را در وجود خودمان احساس می‌کنیم نه اینکه فقط در ذاکره خودمان حفظ کردیم. نه! آن یک مسئله دیگر است. بلکه خودمان را احساس می‌کنیم و آن قضایا را الآن با خودمان [قرین می‌بینیم] همان‌طوری که الآن داریم وجود خود و این مطالبی که می‌گوییم را احساس می‌کنیم و همین‌طور قضایایی که گذشته را در وجود خود احساس می‌کنیم پس معلوم است از صقع اعیان و متن واقع حک نشده و وجود دارد! در کجا وجود دارد؟ در لازمان چون نفس در لازمان هست.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد